

## داستان عاشقانه ی بدیع الزمان نیشابوری و پری زاد دختر پادشاه چین

## فاطمه برخوردار

دبیر آموزش و پرورش، رشته ادبیات فارسی، ناحیه ۱ قزوین، قزوین، ایران fatemehbarkhordari024@gmail.com

## چکیده

کتاب بهجت افزا از محمد مهدی جرفادقانی (گلیایگانی) که نویسنده ی داستان عاشقانه ی بدیع الزمان و پری زاد می باشد که در این تحقیق، داستانی که بر اساس نسخه خطی روایت شده و حدود ۱۳۳ صفحه می باشد، بر اساس نثری روان و امروزی در ۲۰ صفحه نوشته شده است. اما داستان عاشقانه ی بدیع الزمان و پری زاد که منثور است و او یک تاجر زاده ی نیشابوری است که سفر تجاری خود را بواسطه ی کسب تجربه و به پیشنهاد عمویش از نیشابور شروع می کند و در این سفر تجربه های زیادی کسب می کند و حوادث بسیاری برایش پیش می آید، آشنا شدن با پادشاه چین، رفتن به درالسلام بغداد، آشنا شدن با دختر پادشاه چین و پیر خارکش و جوانی به نام مسیح الدوران و اینکه به پیر خارکش نماز خواندن می آموزد و گرفتار شدن در بند دیو قیر اندام و پیر ژولیده. از نکات مهم این داستان، اعتقاد بدیع الزمان به دعا کردن و قضا و قدر و توسل جستن به ائمه اطهار و کمک جستن از آنها می باشد و ازدواج اجباری با "پره زال" دختر تاجر بغدادی و ازدواج با پری زاد و سرانجام با کوله باری از تجربه و اموال فراوان به موطن اصلی خود برگشته و با دختر عمویش هم، که باعث اصلی سفر او بود، عروسی می کند و مجدداً به همراه دختر عمو و دختر پادشاه چین که هر دو همسرش هستند، به عنوان یک تاجر سرشناس به چین بر می گردد. در داستان عاشقانه ی "بدیع الزمان و پری زاد" که روایتگر آن محمد مهدی جرفادقانی می باشد، شخصیت های متعددی حضور دارند و هر یک ایفاگر نقشی خاص هستند. از میان این شخصیت ها به جز قهرمان اصلی (عاشق و معشوق)، که داستان از آغاز تا پایان بر حول محور آنها می چرخد) نقش های دیگری هم هست که نسبتاً متفاوت است.

**واژه های کلیدی:** داستان های عاشقانه، بدیع الزمان نیشابوری، پری زاد دختر پادشاه چین

## مقدمه

داستان نویسی در فاصله ی میان نخستین سالهای سده ی دهم و میانه ی قرن دوازدهم، بیشتر از آنچه در سده ی نهم دیده ایم رواج داشت و در این راه تشویقهای پادشاهان و فرمانروایان هند، مایه اصلی پیشرفت بود، خواه درباره ی نقل مجدد داستانهای قدیم یا ترجمه ی داستانهای هندی یا تألیف و تدوین داستانهای نو در آن سرزمین و یا نگارش مجموعه های داستان جدید.

اما نکته قابل توجه در این دوره آن است که این داستانگزاران و شهنامه خوانان عهد صفوی ادامه دهندگان سنت و شیوه ی پیشینیان خود در عهد تیموریان بودند. از داستانهایی که در این عهد نوشته شده، غلبه با داستانهای عاشقانه است. نویسندگان بعضی از این داستانها بندرت معلوم و بیشتر ناشناخته اند ولی تاریخ بیشتر این تحریرها در عهد صفوی و دوره ی پادشاهی تیموریان هند است.

از آن جمله است: کتاب بهجت افزا از محمد مهدی جرفادقانی (گلپایگانی) که نویسنده ی داستان عاشقانه ی بدیع الزمان و پری زاد می باشد که در این تحقیق، داستانی که بر اساس نسخه خطی روایت شده و حدود ۱۳۳ صفحه می باشد، بر اساس نثری روان و امروزی در ۲۰ صفحه نوشته شده است.

**"مقایسه ی این داستان با منظومه ی بدیع الزمان نامه"**

همانندی نام قهرمان این داستان با قهرمان داستان منظوم دیگری به اسم بدیع الزمان نامه باعث شده است، که بعضی موضوع این دو کتاب را یکی بدانند؛ اما چنین نیست، بدیع الزمان نامه مثنوی است عاشقانه به بحر متقارب مثنی مقصور و محذوف، که کسی آن را به سال ۱۰۰۷ هـ به نظم درآورده و موضوع آن جنگ شاهزاده بدیع الزمان با تیمور، پادشاه اورگنج است و رسیدن شاهزاده به چین و ماچین و هنرنامهیهایش در آن دو سرزمین و عشق او به "قمرچهر" دختر خاقان چین و عروسی کردن با او. در این منظومه پادشاه چین عنوان خاقان و پادشاه ماچین عنوان "فغفور" دارد و شاهزاده بدیع الزمان را در هنرنامهیهایش، عیارانی مانند، نسیم و جهانسوز و پهلوانانی چون بهزاد یاری می کنند و او فرزندان به نام "بهرام" و "سام" و "فیروز" دارد و کار مهمش مسلمان کردن تیمور پادشاه اورگنج و رسیدن به جزیره ی زنگیان و مسلمان کردن آنان و برخورد با اشکبوس در شکارگاه و مسلمان کردن وی و نیز خراب کردن بتخانه ها و بنا کردن مسجدهاست.

شعر شاعر در این منظومه بسیار متوسط است و ضمناً ساقی نامه های کوتاهی هم با روایت های داستانی خود همراه می کند. از این داستان نسخه ای به شماره ی (۵۱۳۵) در کتابخانه ملک موجود است.

اما داستان عاشقانه ی بدیع الزمان و پری زاد که منثور است و او یک تاجر زاده ی نیشابوری است که سفر تجاری خود را بواسطه ی کسب تجربه و به پیشنهاد عمویش از نیشابور شروع می کند و در این سفر تجربه های زیادی کسب می کند و حوادث بسیاری برایش پیش می آید، آشنا شدن با پادشاه چین، رفتن به درالسلام بغداد، آشنا شدن با دختر پادشاه چین و پیر خارکش و جوانی به نام مسیح الدوران و اینکه به پیر خارکش نماز خواندن می آموزد و گرفتار شدن در بند دیو قیر اندام و پیر ژولیده. از نکات مهم این داستان، اعتقاد بدیع الزمان به دعا کردن و قضا و قدر و توسل جستن به ائمه اطهار و کمک جستن از آنها می باشد و ازدواج اجباری با "پره زال" دختر تاجر بغدادی و ازدواج با پری زاد و سرانجام با کوله باری از تجربه و اموال فراوان به موطن اصلی خود برگشته و با دختر عمویش هم، که باعث اصلی سفر او بود، عروسی می کند و مجدداً به همراه دختر عمو و دختر پادشاه چین که هر دو همسرش هستند، به عنوان یک تاجر سرشناس به چین بر می گردد.

**شخصیت های داستان**

در داستان عاشقانه ی "بدیع الزمان و پری زاد" که روایتگر آن محمد مهدی جرفادقانی می باشد، شخصیت های متعددی حضور دارند و هر یک ایفاگر نقشی خاص هستند. از میان این شخصیت ها به جز قهرمان اصلی (عاشق و معشوق)، که داستان از آغاز تا پایان بر حول محور آنها می چرخد) نقش های دیگری هم هست که نسبتاً متفاوت است.

**خواجه شادکام:** سردار غلامان و کسی که از ابتدای سفر تا انتها قهرمان داستان را همراهی می کند و در بعضی مواقع او را با نصیحتهای مشفقانه اش آرام می کند.

**پادشاه چین:** پدر شاهزاده پری زاد، که نقش مهمی در پیشرفت بدیع الزمان در کار تجارت دارد و با حمایت های مالی او را در امر تجارت کمک می کند.

**دایه مهمان:** نقش یک موعظه گر را ایفا می کند و شاهزاده را متمایل می کند که به این عشق های کاذب دل نبندد، که موجب عذاب اخروی است.

**دلاله:** زنی دل آرام و شیرین کلام و قاصد شاهزاده که پیغام ها و نامه های او را به خدمت بدیع الزمان ارسال می دارد. و بیشتر از خودش تعریف می کند و به یک نحوی دلباخته ی بدیع الزمان می شود ولی عشق خود را آشکار نمی کند.

**پره زال:** دختر زیبا رویی که در قلعه ی سنگ خارا به صورت ناخواسته به عقد بدیع الزمان در می آید.

**شاهزاده والا:** دختر عموی بدیع الزمان که در پایان داستان با او عروسی می کند.

**پیر ژولیده:** با فریبکاریهای خود یکبار بدیع الزمان را به دام انداخته و تمام اموالش را تصرف می کند، ولی زمانی دیگر، خود در دام بدیع الزمان گرفتار می شود.

**مسیح الدوران:** جوانی که ماجرای شبیه قهرمان قصه دارد و بدیع الزمان در بیابان هنگام جمع کردن خار با او آشنا می شود.

**پیر خارکش:** شخصی که بدیع الزمان را در بیابان با دست و پای بسته نجات داده و او را به خانه می برد. و همچنین بدیع الزمان نماز خواندن را به او می آموزد.

**دیو قیر اندام:** در مسیر برگشت از دارالسلام بغداد به چین با دیو روبرو می شود و در نهایت بر او پیروز می شود و دیو ننگین انگشتی سلیمان را به او می دهد.

**پادشاه ختن:** شخصی که به بدیع الزمان و قافله اش حمله می کند، ولی بدیع الزمان با کمک گرفتن از ننگین انگشتی که دیو قیر اندام به او داده، بر پادشاه ختن غلبه می کند.

### داستان عاشقانه ی بدیع الزمان و پری زاد

چهره پردازان صور حکایات، اخبار را بدین گونه تزیین داده اند که، در قدیم الایام در یکی از دورترین شهرهای نیشابور دو برادر بودند، که اوقات گرمی را به اکتساب امور تجارت اختصاص داده و بوسیله کسب مذکور در مضمار مساعی مشکور، گوی ثروت و مکنت از اقربان ربوده؛ مالی فراوان و منالی متکثر، اندوخته و مروارید های بسیار و جواهر بیشمار در بازار روزگار خریده و فروخته.

کثرت خدم و خشم؛ قریب به دو هزار کس از غلامان و ملاهان بر در دولت سرای ایشان کمر خدمت بر میان بسته و در حرم محترم نزدیک به چهارصد کنیز لاله عذار، که بعضی به خدمت ایستاده و بعضی بر فرش زنگار عزت نشست.

برادر بزرگ پسری داشت در غایت دانش و کمال، که با نور فضیلت و درایت خود را زینت داده و خط مشکین عارض نازنینش نرسیده و برادر کوچک دختری داشت، که اشعه ی رخسار خورشید سایش، مانند عروس آفتاب، سیه چشمی خمار آلوده و نازش هم جهانی بود.

روزی برادر بزرگ سر بر بیان اندیشه فروبرده، و با خود فکر می کرد که عمر گرمی در کسب تجارت و امر معیشت صرف نمودی و در بدست آوردن ذخیره های دنیوی که منتج حصول دوری از درجات رفیع اخرویسست، ابواب مشقت و محنت بر روی دل گشودی، عنقریبست که بهار زندگانی به هجران ممات مبدل گشته و با وجود کثرت سرمایه ی دنیوی دست تهی بوده و به بازار آخرت خواهی رفت و به غیر از متاع پشیمانی و ندامت فراوان چیزی نخواهی برد و پیش از آنکه از این دنیا بار رحلت بسته به جانب سرای آخرت کوچ نمایی، از برادر التماس نمایی که گوهر شاهوار صدف عصمت و طهارت خود را با این یاقوت، به رشته ی مُراوحت انتظام دهد و آنها را به ازدواج هم درآورد، شاید که از تلاطم امواج مجمع البحرین، نام ما بوسیله ی فرزندان ایشان بر صفحه ی روزگار باقی بماند.

لذا این تفکرات سبب شده تا خواسته ی خود را با برادر کوچکتر بیان نماید؛ برادر کوچکتر فرمود: که فکری پسندیده و تدبیری نیکو کرده ای و این کمترین را در اطاعت و انقیاد چاره نیست و رعایت صله ی ارحام از اهمّ مهمات است. اما بر دل روشن تو واضح و آشکار است، که ما برای بدست آوردن این اموال به اتفاق، منازل شرق و غرب را پیموده ایم، این پسر نور چشم من است، اما می ترسم چون در بدست آوردن اموال زحمتی نکشیده است، قدر آنها را ندانسته و بیهوده خرج کند. اما اگر رای انور شما اقتضا فرماید، مبلغی به او دهیم تا متاع این ولایت خریده و به رسم تجارت که شیوه ی آبا و اجداد اوست، متوجه ولایت دیگر شود و بعد از فروختن متاع این دیار و خریدن اجناس آن مملکت، به موطن خود باز گردد. اگر بعد از ملاحظه ی رأس المال، سود بهم رسانیده باشد و ریاضت ایام سفر، ناهمواریهای نفس او را برایش هموار کرده باشد، من به ازدواج آنها راضی می شوم.

بنا بر اشاره ی برادر کوچکتر، اسباب تجارت فرزند دلبنند، که "بدیع الزمان" نام داشت فراهم شد و نزدیک به شصت هزار تومان جواهر لطیفه از انواع نفیس آن خریده، بر چهارصد شتر بار بسته و چهارصد غلام یگه سوار شجاع، که سردار آنها خواجه شادکام نام داشت، مقرر فرمودند، که در خدمت محافظت اموال باشد و بنابراین قصد حرکت به دارالسلام بغداد کردند و چون از ولایت بیرون آمدند، "بدیع الزمان" با سه چهار نفر از مخصوصان از قافله جدا شده و بر طبیعت زیبای الهی تأملی کرد و در حین گردش، با پری خوب رخسار که مانند صبح تابان از دلو صحرا آشکار شده بود، روبرو شد و بعد از ادای سلام و شنیدن جواب از او پرسید، که ای پرورش ضمیر از کجا میرسی و مقصد تو کدام ولایت است؟ فرمود: «که از ولایت چین می آیم و عازم دارالملک بغداد هستم» آن پری خوب رخسار دختر پادشاه چین بود، که پری زاد نام داشت و از دیدن بدیع الزمان بی تاب شد و مشتاق صحبت و جویای وصلت با او شد.

آن قدر عاشق بدیع الزمان شده بود که نزدیک بود مانند بید مجنون سر در بیابان نهد. از غلبه سپاه غم و اندوه که بر مملکت وجودش تاخته بود، متاع صبر و طاقتش را به بیغما داده بود، زار و نزار گشته و رخسار او چون گل ارغوان شده و ناله و بیقراری امانش را بریده بود و با خاطر محزون این شعر را می گفت، که:

"تاریک شد از عشق دلفروزم، روز  
شب تیره شد از آه جهانسوزم، روز"  
مدت زمانی از این دیدار گذشت، روزی دایه مهمان که در قصر بود، درصدد کشف احوال ملال "پری زاد" برآمد و گفت: "ای یاسمین جوان و ای بهای گلشن زندگانی:  
ماه تمام تو چرا شد هلال؟  
سرو روان تو چرا شد حلال:  
این همه اندوه تو از بهر چیست؟  
این همه فریاد تو از بهر کیست؟"

شاهزاده آهی سرد از دل پر درد کشید و به کتمان حال پر از اختلال خود اقدام نمود و با چشم اشکبار و آه و آتش فرمود که:  
غم ثبت تست در طومار آهم  
نه مکتوبست حرفم نه دربارنی  
ای دایه مهمان و انیس جان ناتوان سؤال مکن که دار حادثه به علاج کسی قریب الامکان نیفتد و تو طاقت شنیدن نداری.  
دایه از شنیدن این سخنان در کشف این راز مبهم مبالغه را از حد گذرانید. شاهزاده گفت:  
آن میپرس که آتش دل تاچه غایتست  
از آب دیده پرس که این ترجمان ماست.  
بار دیگر دایه به همان تضرع در کشف کردن این راز محزون نهایت کوشش را انجام داد. شاهزاده بنا بر ملاحظه ی اصرار دایه ی مهمان، لب به سخن گشود و گفت:

"ای مادر مهمان سودای محنت این سوداگرزاده که بر دروازه ها خیمه ی مهر و ماه برافراشته؛ در سویدای دل من جا گیر شده و صبر و شکیبایی مرا در بازار محبت به یک بیع خریده، دایه از شنیدن این سخنان در دریای اندیشه غوطه خورد و چیزی به غیر از گوهر نصیحت بدستش نیفتاد، آنگاه سر برآورد و گفت:

"ای زلیخای مصر صاحت مرا جرأت آن نیست که مرتکب این امر خطیر شوم و قدم در این دایره که محیط خوف هست، گذارم، ولی تو را نصیحت می کنم که از این مخاطره بیرون آیی و قطع نظر از این مقدمات، از جاده ی شرع منحرف گشتن و شخم معیصت و شقاوت در مزرعه ی عمل کشتن، نتیجه اش عذاب ابدی است. بیا و از این موعظت دوستانه تجاوز منمای و مانند زلیخا از معشوق مجازی دست بردار و به خدمت مطلوب حق گرای، که بی شبهه به پاداش این اعمال مستحسنة به یوسف مقصود خواهی رسید. و دلت به مشاهده ی جلوه ،روشن خواهد شد. چون پریزاد این نصایح مشفقانه و مواعظ محبانه ، که گوشواره گوش روزگار تواند شد، شنید، به نصایح هوش افزای او التفات نمود و گفت:

"برو ای ناصح درین پیش پرورده سرم دو صد خرمن افسانه به یک جو نخرم"

و شخصی را به طلب "دلالة" فرستاد و این دلالة زنی بود، دل آرام نام، شیرین کلام و چرب زبان، چون قاصد به در خانه دل آرام آمد حلقه بر در زد و پیغام پریزاد را گفت. دل آرام از طلب نمودن ملکه ی آفاق، آگاهی یافت و به سرعت برق و باد پیاده شتافت. چون شاهزاده را چنان زار و نزار دید، گفت: "ای جهان جان، گل حسن جمالت در گلستان جوانی چنانکه دانی در کمال ظرافت و نظارت شکفته بود، اکنون با چه سمی چنین پژمرده گشته است."

پریزاد چون این سخن را شنید، گفت: "ای راحت روح دردمندان، امیدوارم که دل غمگین مرا به شرف محرمیت اسرار مشرف سازی تا من به ازی این عنایت تو هر نیکویی را برای انجام دهم." و این چنین بود که پرده از روی کار برداشته، حقه ی گوهر راز را سر گشود و گفت: "ای مادر مهمان، که سریرت نیکو و مکارم اخلاق و فصاحت بیان داری، این جوان صبر مرا به باد غارت داده، التماس آن است که وسیله ی ملاقات من را با این جوان مهیا سازی"، "دلالة" سفارشات شاهزاده را در خاطر جای داده و از قصر بیرون آمد و به جانب قافله روان شد.

"بدیع الزمان" با اسباب بیکران به چین وارد شد و در مدتی که در چین بود، مکرر در مجلس پادشاه چین شرکت کرده و به تعریف از پادشاه می پرداخت. "بدیع الزمان" چون می دید که هیچکس از اهالی آن ولایت را قابلیت آن نیست که محرم اسرار خود دانسته و سبب توجه خود را از نیشابور به چین بیان کند، همواره سر را به جیب تفکر فرو می برد. روزی مشغول مطالعه بود و اتفاقاً پادشاه چین هم به قصد سیر دشت از شهر بیرون آمده بود، که ناگاه گروهی آهو مشاهده کرد و به بهانه ی جستجوی این آهوان "بدیع الزمان" را ملاقات کرد و از هم صحبتی با او اظهار رضایت کرده و او را به دولتخانه ی خود برده و در پهلوی خود جای داد و جمیع غلامان و ملاحان او را که همراهش بودند به تشریفات فاخر نواخته و رخصت دادند.

بعد از اینکه "بدیع الزمان" از پیش پادشاه برگشت دلالة به حضور او شرفیاب شد. "بدیع الزمان" از دیدن او در حضورش سر به جیب اندیشه فرو برد و متحیر شد. و به غلامان دستور داد تا با شربتهای رنگارنگ و خوردنیهای هرچه خاص از دلالة پذیرایی شود و "دلالة" هم زبان به تعریف و توصیف خود گشود و همت خود را در رتق و فتق مهمات معروض داشت، "دلالة" از "بدیع الزمان" خواست یکی اینکه مکالمات که بین او و پادشاه در شکارگاه انجام شده تقریر کند و دیگر اینکه هرگاه متاع خود را از ولایت ایران آورد، به قیمت تمام در چین بفروشد. "بدیع الزمان" قبول کرد و گفت: "در این ولایت غریب گرفتارم و عبارات محبت آمیز و مادرانه شما تسلی خاطر محزون من شد."

دلالة از شنیدن این سخنان فریفته ی الفت او شد و در رفتن و ماندن متردد بود که در این میان قاصدی از خدمت پادشاه، نامه ای برای "بدیع الزمان" آورد که این بیت در آن بود:

دو روز شد ندیدم ترا ، قرار ندارم  
بیا، بیا که دگر تاب انتظار ندارم.

این نکته قابل ذکر است که "دلالة" در ملاقات با "بدیع الزمان" صحبتی از پریزاد و عشق او نسبت به بدیع الزمان به میان نیاورد و فقط به تعریف و تمجید از خود پرداخت.

بدیع الزمان بعد از مطالعه نامه ی پادشاه دلالة را مرخص کرد و در جشنی که پادشاه چین او را دعوت کرده بود شرکت کرد. پادشاه گفت: "ای راحت دل غمگین و بهجت بخش خاطر من باید از فروختن متاع خود پیشکشی به حضور من بفرستی.

"بدیع الزمان" گفت: "اطاعت امر شاهی بر من واجب است، خصوصاً بر من، که از یمن عنایت پیغام حضرت شاهنشاهی از رتبه ی تجارت به درجه ی مؤانست رسیده ام. آنگاه "بدیع الزمان" از خواجه شاد کام خواست متاع تجارت را در معرض فروش

گذارد و هر متاعی، که لایق پیشکش پادشاه باشد جدا کرده و ضبط نماید و پادشاه نیز تجار ولایت چین را طلب نمود تا بهترین و بالاترین متاع با نظر تجار تسلیم پادشاه شود.

بعد از این مقدمات کالای پیشکش شده توسط "بدیع الزمان" به وزیر پادشاه عرضه شد، که در حقیقت این همان هدیه ی عروس خود بود.

بعد از این ماجرا دایه مهمان و دلالة و شاهزاده پریزاد به خدمت "بدیع الزمان" سرفراز شده و شاهزاده خواست با کلمات دلنشین و تواضعات محبت آمیز ضمیر خود را به او نشان دهد. که در این میان قاصدی به منظور دیدار بدیع الزمان با پادشاه به خدمت او رسید. و هیچ صحبتی بین آن دو انجام نشد.

از این رو شاهزاده دلالة را به قصر فرستاد که همواره مواظب احوال بدیع الزمان باشد. از طرف دیگر قاصد بدیع الزمان حقیقت ارسال پیشکش به خدمت پادشاه را به سمع و نظر دلالة رساند و او هم کیفیت حال را به خدمت پریزاد عرض نمود. و دلالة مأمور رساندن پیشکش به خدمت پادشاه شد.

وقتی چشم پادشاه به رخسار پر انوار غیرت دلبران خطا و چین افتاد، گفت: بیا، بیا که فراقت مرا بجان آورد. و در باب ارسال پیشکش که محرک سلسله ی دوستی و اتحاد بود، اظهار شرمندگی بسیار را به تقدیم رسانید و بعد از تقریر مکالمات دلپذیر دست بدیع الزمان را گرفته و به سرای حدیقه که اساس توجه همگان بود، برد. بعد از گشت و گذار در باغ و شنیدن آواز مرغان چمن در وصف بدیع الزمان و ترجیح این جوان زیبا روی بر شاهزادگان خطا و ختن، پادشاه متوجه شد که همه ی شاهان هواخواهان او هستند و همه از شوق دیدن او خون آشام هستند.

از این رو پادشاه بیان داشت که من همه گوهرها را با تو نظم می دهم. "بدیع الزمان" از شنیدن این بشارت ها زبان به اظهار شکرشاهی گشود و تواضع کرد و گفت من که باشم، که در دل، تخم این اندیشه پاشم ولی چون شه مرا برداشت از خاک، سر ذکر بگذرانم سر ز افلاک، اگر بروید از تن صد زبانم، چون بنده شکر لطفش کی توانم.

آوازه ی این عنایت کبری که به همه ی اقصی نقاط رسید و موجب شد که پادشاهان دیار ترکستان و ممالک فسیح الممالک عراق از شنیدن این خبر دست انتقام از نیام کشیده و روی به معرکه ی ستیز آوردند. از طرف دیگر چون دلالة به موجب فرموده ی قاصد بدیع الزمان پیشکش شاهی را تسلیم نمود، شاهزاده از شنیدن این خبر انگشت حیرت به دندان گرفته و با خود گفت:

رقیبان در بهار وصل او بشکفته همچون گل      چرا من در خزان هجر بی برگ و نوا باشم

در میان متاع پیشکش نامه ای هم بود، که پریزاد شروع به مطالعه ی آن کرد و این ابیات در نامه دیده می شد، که:

خوش آن ساعت به دریای تو افتم      به پیش قد رعنائی تو افتم

نهم بر پای تو سر همچو مویت      مشام جان کنم مشکین ز رویت

دلت زین پیش درد سر نیابد      مبادا خوی نازک بر نتابد

شاهزاده از مطالعه نامه، بی اختیار فریاد شوق کشید و چون دریای خاطرش از موج شوق و اضطراب تسکین یافت. خواست، که جواب نامه را بنویسد.

در این میان خبر رسید، که خاقان حمجاه در قصر باغ مژده ی دوستی ملکه ی آفاق با بدیع الزمان، سند افتخار و مباحات او را از ایران گذرانیده و به جایگاه فلک الافلاک رسانیده و او را پر آوازه کرده است. پریزاد از شنیدن این خبر شادی بخش سجده ی شکر الهی به جای آورد.

بنا بر آنکه پادشاه چین رضایت خاطر و رعایت جانب شاهزاده را بر جمیع امور اولی می دانست، تصمیم گرفت، که هرگاه پادشاهان اطراف به جهت دوستی او و بدیع الزمان، هدایا و سوغاتی به قصر عرضه داشتند، تا زمانیکه حال و صفات حمیده بدیع الزمان را بر محک امتحان نیازموده به او اطمینان نکتند و او را به دامادی نپذیرد. بنابراین شب جشنی را به افتخار قدوم او فراهم نمود و پری زاد بعد از دیدن چهره ی زیبا و ماهروری بدیع الزمان در این جشن که به همراهی چهارصد غلام به قصر آمده بود، از هوش رفت. طبیب بعد از معاینه ی "پریزاد" و از حرکات نبض او فرمود، او به خاطر کثرت سیلاب عشق، نابود

گشته، لذا پادشاه چین بعد از صحبت با بدیع الزمان دستور داد تا بساط عروسی را فراهم کنند. در اندک زمانی این خبر به همه جای سرزمین خطا و چین انتشار یافت. پادشاه خطا از شنیدن این خبر، رشک و حسد در سینه اش شعله ور شد و چون مکرر از پریزاد خواستگاری کرده و جواب رد شنیده بود، به جهت انتقام، از دارالملک خطا بیرون آمد و متوجه ولایت چین شد و به همین خاطر عروسی به تعویق افتاد.

از این رو پادشاه، بدیع الزمان را احضار کرده و مبلغی به جهت اضافه ی رأس المال تجارت به او داد و گفت: "ای فرزند دلبد به توفیق الهی، در آینده ای نزدیک جشن و سروری ترتیب داده و آن گوهر عفت و طهارت و اختر چرخ سلطنت را به ازدواج تو در می آورم، بنابراین در کار تجارت سعی باش و اگر از این سفر برگشتی من بر همان عهد و وفایم که بستیم وفادار می مانم و اگر سفر به مدت متمادی طول کشید، بهر ولایت که رفتی، در مهمات خود کوشش کنی."

از طرف دیگر چون پریزاد از حقیقت سفر بدیع الزمان به بغداد اطلاع نداشت، به همین جهت او دلاله را طلبیده و حقیقت سفر را به گوش او رسانیده و گفت: از دوری شاهزاده صد داغ جهان در بغل بسته و با ناامیدی به آن سامان می روم.

دلاله گفت: به خاطر حمایت های مالی، که پادشاه در حق شما انجام می دهد، روی امید برتافته و چهره ی مطلوب خود را مکدر و ناراحت نکنید. و بعد از مرخص شدن از حضور بدیع الزمان به نزد ملکه ی دوران آمده و حقیقت را برایش توضیح داد. او از شنیدن این خبر، صحرای دلگشای زندگانی در برابر نظرش تنگ تر از حلقه ی زره ی رومیان گردید و عقود و مروارید آبدار از دریای دیده به ساحل رخسار افشاند و به دلاله گفت: ای گره گشای کارهای بسته و ای مومیای دلپای شکسته، مقدمات ملاقات بین این مشتاق و آن دیده ی آفاق و انفس را فراهم کن، دلاله هم اطاعت امر کرد. شاهزاده، در خدمت بدیع الزمان بعد از ایثار جواهر دعا از زبان، مرتب کلمات شوق انگیز و تعارفات محبت آمیز عرضه داشت و دیباچه ی کلام را با این رباعی مزین گردانید:

کی بود کمان گر بر ما خواهی رفت      سر کرده ره جور و جفا خواهی رفت  
رشکست به چشم حسرت خود ما را      کان در پی تست، هر کجا خواهی رفت

و همچنین صد خروار صندل خوشبو که رایحه ی خجلت افزای نافه ی آهوی چین بود به رسم تکلف به خدمت بدیع الزمان تقدیم کرد و خوانین محترم پادشاه والا نیز یک هزار نافه ی اعلا و سایر پارچه ها ی نفیس و کالاهای ولایت چین را به قافله رساندند و بدیع الزمان هم تصمیم گرفت در ساعت معین به جانب دارالسلام بغداد کوچ نماید.

روز دیگر قافله سالار بدیع الزمان به فرماندهی خواجه شادکام با صد غلام خنجر گداز و پیکان آبدار و دویست سوار شجاع در مقدمه کاروان روان شدند و صد سوار دیگر هم در عقب قافله در حرکت آمدند. بدیع الزمان هم متقابلاً از دوری شاهزاده فریاد و فغان می کرد و بی اختیار می گریست و "خواجه شادکام" با نصیحت مشفقانه باعث آرامش آتش شوق او می شد. بعد از مدتی طی مسیر به کنار دریای جیحون رسیدند و همانجا اقامت کردند.

بعد از مدتی دریا طوفانی شد و آنها از مشاهده ی تلاطم امواج متوهم گشته و با خود اندیشیدند که مبادا رطوبت دریا به متاع و کالاهای آنها آسیبی بزند، لذا متاع ها را در کیسه های مشمع شکل گذاشتند و با طنابهای محکم آویزان کردند.

بعد از پنجاه روز اقامت هنگام عبور از دریا، ناگهان از هر طرف باد مخالف شروع به وزیدن گرفت و تمام کالاها مانند بنات النعش از هم پراکنده شده در دریای بی کران سرگردان شدند و با دعا و مناجات حاضران توانستند، نیمی از کشتی ها را سلامت به کنار جزیره برسانند. مدت زمانی استراحت کرده و از آنجا کوچ کرده و به خوارزم رسیدند، مردم خوارزم از آنها استقبال کرده و اجازه دادند که چهارپایان هم در مرغزارها چریده و توانایی در اعضای آنها پدید آید. از آنجا به دارالمؤمنین استرآباد رفتند و با کمک شیخ الاسلام و صلحای استرآباد مردم آنجا را از ظلم و ستم خلفای عباسی نجات داده و عدالت را به این شهر بازگرداندند. و با امنیت خاطر از آنجا هم نقل مکان کرده و منزل به منزل رفته تا به دروازه ی بغداد رسیدند و بعد از چند روز توقف و فروش صندلها بدیع الزمان تصمیم گرفت در شهر گردشی کند. اتفاقاً به یک مغازه عطاری رفت و دید که در یک کفه ترازو اشرفی و در کفه دیگر صندل موازنه می کنند، او از مشاهده ی این نوع داد و ستد محزون شد. و به نزدیک پیر نورانی در حوالی شهر سبزواری رفت، زیرا راهنماییهای او را موهبت کبری می دانست، تمام ماجرا را برای آن پیر بازگو کرد، پیر

آهی کشید و گفت: باید این تاجر حيله ساز را محبوس سازند و همین امر انجام گرفت و این ماجرا سبب شد تا آن پیر در خدمت خلیفه کمال اعتبار یافته و انواع کرامات و خارق عادات او بر ساحت خواطر اهالی ولایت آشکار شد. و خلیفه هم با دیدن این پیر پاک در برابر او تعظیم کرد و در حوالی دارالعماره منزلی برای او ترتیب داد و آن تاجر مکار تقبّل نمود، که تمام صندلها را بازپس داده و به قیمت تمام بخرد.

خلیفه دستور دادند تا بدیع الزمان تمام اموال و اسباب خو را به شهر آورده و در منزلی که خلیفه مشخص کرده مستقر شوند. آنها بعد از فروختن تمام صندلها و کالاهای خود به زیارت عتبات عالیات رفتند و بعد هم به نجف مشرف شده و سریر لافتی، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را زیارت کرده و ضریح این امام همام را در آغوش کشیده و می گفت:

ما بدین در، نه پی حشمت و جاه آمده ایم      از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

رهرو منزل عشقیم ز سر حدّ عدم      تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

بعد از طواف و وداع به جانب کربلای معلّا شتافت و چون به مشهد عنبر افشان امیرالمؤمنین، حسین(ع) رسید ناله و افغان او به کیوان رسید و بعد از چند روز توقف، مجاوران و خادمان را مشمول عواطف و عطایا گردانیده و از آنجا عنان مراجعت را به طرف مرقد مطهر کاظمین مشرف گردانید و بعد به سامره ی شریف رفته و چون از ادراک زیارت اماکن شریفه فارغ گردید، متوجه سفر به چین شد و پیش از طلوع آفتاب و بعد از ادای نماز بر مرکب مخصوص سوار گشته و بعد از دور شدن ۱۰ فرسخ از دارالسلام به مرغزاری رسیدند و همانجا توقف نمودند و بعد از یک شب استراحت و خواندن نماز و خوردن طعامی از دور مرد ژولیده موی عریانی را مشاهده کردند که به آنها نزدیک شده و ادعا کرد که گرسنه و درمانده هست، بنابراین او را با غذا سیر کرده و لباسی به او پوشاندند و در یک چشم بهم زدن از نظر قافله ی بدیع الزمان ناپدید شد. از قضا آن شخص ژولیده تنها نبود، بلکه گروهی از دزدان خونریز به همراه او بودند، که نزدیک قافله در جایی پنهان شده بودند و با ناپدید شدن آن مرد ژولیده، به قافله حمله کردند و به غیر از بدیع الزمان احدی را زنده نگذاشتند و بعد از کشتن آن جماعت دست های بدیع الزمان را بستند و از قافله بیرون بردند. در میان آن گروه خونریز شخصی که آثار صلاح و حسن طینت از چهره مبارکش آشکار بود، به گروه دزدان گفت: قریب به ششصد غلام و خدمتکار او را به درجه ی شهادت رسانیده و چهارصد هزار بار از اموال و اسباب او را متصرف کرده اید، پس به این جوان کاری نداشته باشید و دست و پای او را بسته و در این بیابان رهاش سازید.

بعد از این ماجرا بدیع الزمان یک شبانه روز به همین حالت ماند و گریه کرد. اتفاقاً پیر خارکشی که از شهر بغداد برای جمع کردن خار به آن دشت آمده بود، متوجه ناله های حزین شد. پیر ناله را گرفت تا اینکه او را پیدا کرد و فوراً رشته را از دست و پای او باز کرد و بدیع الزمان تمام ماجرای خود را از برآمدن از نیشابور و رفتن به چین و مصاحبت با پادشاه و . . . را تعریف کرد، از این رو پیر خارکش از او خواست، که به خانه ی او برود و استراحت کند. او هم پذیرفت و به اتفاق هم به منزل پیر خارکش رفتند و زن او با طعامی از بدیع الزمان پذیرایی کرد و او مدت زمانی پیش آنها زندگی کرد و روزها با پیر خارکش برای جمع کردن پشته ی خار به صحرا می رفت؛ بدیع الزمان بعد از مدتی متوجه شد، که پیر خارکش نماز نمی خواند، بنابراین از او درخواست کرد که به محراب عبادت رو آورد و با کمال حضور قلب در صراط مستقیم شکرگزاری کند. و نماز پنجگانه را در اوقات معین با خضوع و خشوع ادا نماید و همچنین او را به خواندن نماز جمعه تشویق کرد و اینکه او نماز را بر امور دنیوی مقدم دارد. خارکش هم پذیرفت و همیشه بعد از برگشتن از صحرا به اتفاق بدیع الزمان به مسجد جامع رفته و نماز می خواند.

در ادامه ی مسیری، بدیع الزمان با یک پسر جوان آشنا شد، که مسیر سفر آن جوان مثل بدیع الزمان بود، که از دارالملک فارس سفر خود را شروع کرده بود و در ادامه گرفتار آن پیر ژولیده هم شده بود که تمام اموالشان را به غارت برده بود و پدرش هم شهید شده بود. بدیع الزمان از شنیدن حکایت او غمگین گشته و قطرات اشک از گلگون فرو ریخت.

اسم پسر این قصه، " مسیح الدوران " نام داشت و با دعوت بدیع الزمان به خانه ی خارکش نقل مکان کرد، به مدت سه ماه در خانه پیر خارکش بودند و نزدیک به دویست هزار تومان از جواهر و پارچه و متاع پس انداز کردند، که از فروش پشته ی خار بدست آمده بود، بنابراین تصمیم گرفتند در کنار دجله خانه ای برای خود فراهم کنند، که چهل روز این کار طول کشید و به



تدریج اموال خود را از خانه پیر خارکش به آن منزل برده و در آنجا مستقر شدند. ولی آنجا هم امن نبود و دو نفر شبانه خواستند وسایل آنها را غارت کنند بنابراین به توصیه پیر خارکش به قلعه ای در بیرون شهر رفتند. در ادامه بدیع الزمان به شهر رفته و غلامی حبشی الاصل اختیار کرده و سرداری غلامان را به او سپرد. غلام هم گفت: "هزار جان من و صد چون من فدای تو باد!" و چهارصد غلام و چهارصد اسب تازی هم تهیه کرد و همچنین بقیه ی وقت خود را صرف خریدن متاع و اسلحه ی جنگ و چهارپایان بارکش کرد و خواجه شادکام را بر سایر غلامان به مرتبه ی مہتری سرفراز ساخت.

بعد از طی مسافت سه فرسخی در جایی توقف کرده و نحوه ی متحرک کردن حلقه و تیر را تعلیم دادند و از غلامان خواستند که هر یک نام و نسب خود را بیان کنند و در این میان پیر ژولیده موی جاسوس که نام او قبلاً ذکر شد از دور نمایان شد و شروع به اظهار پریشانی نمود، بدیع الزمان دستور داد تا او را زندانی کنند و بعد از شکنجه ی بسیار اقرار نمود که هشتاد هزار نفر سوار در عقب شما بر سپرهای خود تکیه نموده و انتظار رجعت شما را می کشند.

بنابراین قاصد خبر جانسوز را به پیشگاه خاقان چین رساند. لذا پادشاه قاصدی به دارالسلام بغداد فرستاد، قاصد ره به جانب دارالسلام آورد و در خطه ی کاشمر به خدمت آن نگار قمر پیکر رسیده و از زبان محبت آمیز سوخته دل، آتش فراق مضمون دلتنگی های پادشاه را با این عبارت به نظر آن نگار رساند، که "بیا، بیا جدایی نهایی دارد، ما از اشتیاق تو مردیم، فراق حدی و هجر نهایی دارد"

بدیع الزمان از فحوای کلام قاصد، سر شوق آمد و گفت، که:

باز آمدم به سجدہ برین خاک در کنم      گر طاعتی قضا شده باشد ادا کنم

پادشاه چین وقتی از حضور بدیع الزمان مطمئن شد، از تمامی امرا و ارباب ها و اعیان دولت به اتفاق گروهی از لاله رویان مشکین خط و خال طاووس خرام دعوت کرد و از جمعی از دهاتین و رعایا و احتشام صحرا نشین خواست، که به چراغانی شهر و بازار بپردازند و خود پادشاه با جمع کثیری، که منتخبین اهالی چین بودند، با نوای کرنای و صدای کوس به راه افتادند و زمین و زمان را به لرزه درآوردند.

دلالت هم از شنیدن خبر مسرت بخش برگشتن بدیع الزمان از سفر دارالسلام بغداد خوشحال شد و از شنیدن حکایت ازدواج بدیع الزمان با دختر تاجر بغدادی دلگیر شد.

شاهزاده هم چند بیتی در وصف بدیع الزمان گفت، که:

هزار شکر، که دیدم بکام خوشت ناز      ز روی صدق و وفا کشته با دلم دمساز

شیم ز هجر تو چشم از جهان فرو میدوخت      نوید دولت وصل تو داد جانم ناز

و مترصد به انتظار نشست، اما گاهی شعله ی رشک مؤانست دختر بغدادی در کانون سینه اش شراره می زد، در ادامه ی مسیر یک دیو قیر اندام مانع رفتن بدیع الزمان و همراهانش به چین شد و تصرف اموال نفیسه ی آنها را طلب کرد. بدیع الزمان دستور داد که در هر خیمه چهار شمع روشن کنند و با ذکر ادعیه توانست تا وقت نماز خفتن بر دیو پیروز شده و او را از بالای حصار قلعه به درون سراپرده برساند و دیو به تصرع و زاری درآمد و زبان به استغفار گشود و گفت در معاونت و مظاهره از تو کوتاهی نمی کنم و یک نگین انگشتری سلیمان، که به او رسیده بود از گردن جدا کرده و به بدیع الزمان سپرد.

نگار زیبا روی بغدادی هم از ترس دیدار دیو قیر اندام مریض شد و از دنیا رفت و بدیع الزمان از وقوع این حادثه غمگین شد و در آخرین لحظه پای صبر و شکیبایی در دامن تسلیم پیچیده و به قضای الهی رضا داد و به محض وارد شدن به چین، خاقان چین در کمال عظمت و جلال به استقبال او رفت و در ضمن پیر خارکش و مسیح الدوران هم او را همراهی می کردند و بسیار مورد احترام بدیع الزمان بودند. چون این ها را مایه خوشبختی خود می دانست.

### نتیجه گیری

بعد از رسیدن به چین به موجب فرمان پادشاه رحل اقامت انداختند و روز دیگر تمامی اسباب و اموال تجارت را از بیرون دروازه به شهر منتقل کردند و به دستور پادشاه مجلس عیش و عشرت و محفل بهجت و مسرت بر پا شد و باعث انبساط خاطر بدیع

الزمان و همراهانش شد و در فرصتی معین و بعد از ترتیب مجلس و با حضور شیخ الاسلام و قضات و امرا و ارکان دولت عظاما و مشاهیر مملکت، صیغه ی عقد و نکاح جریان یافت و شاهزاده پری زاد به ازدواج بدیع الزمان درآمد.

بعد از مدتی پادشاه مقدم بدیع الزمان را گرمی داشته، او را بر مسند قدرت و عزت جای داد و جمیع امرا و ارکان دولت و مشاهیر به تهیت و مبارکباد او آمدند. و هدایای نامحدود تقدیم کردند. و رنگ شاهی به مدت شش ماه در دارالملک چین برای خاطر مهر گزین او ادامه داشت، تا آن زمان که داعیه ی (حبّ الوطن من الایمان) از خاطر عطرش عبور کرد و همچنین وفای شرطی را که به مسیح الدوران نموده بود و این دو علت کافی بود تا او مقدمات سفر به نیشابور را فراهم کند.

لذا تصمیم خود را با شاهزاده در میان گذاشت و او گفت، که به هر طرف که بروی زمام اختیار من در قصبه ی اختیار توست. پادشاه هم از شنیدن این حکایت نادلپذیر محزون و دلگیر شده و سر به جیب تفکر فرو برد و زمانی در دریای اندیشه غرق گشته و گفت: از آنجا که کمال فتوت و نهایت مرحمت تو برای من ثابت شده، قبول می کنم که به وطن خود سفر کنی و دستور داد تا با کوس و کرنای او را بدرقه کنند و هزار دست لباس زربفت چین به همراه سیصد مروارید آبدار و جواهر رنگین را به خدمت او ارسال کنند. و یکصد غلام و پنجاه کنیز طاووس خرام به مسیح الدوران عنایت فرمود. بدیع الزمان و مصاحبان در ساعت معین با پادشاه وداع نموده و در نهایت عظمت و ابهت به جانب دارالملک ایران رهسپار شدند و چون از ممالک چین بیرون آمدند و به دارالملک ختن رسیدند، شاهزاده ی این دیار که مکرر به جهت خواستگاری از دختر پادشاه چین جواب رد شنیده بود به عزم انتقام با لشکری خون آشام به تعقیب بدیع الزمان حرکت کرد.

بدیع الزمان هم پس از مدّت طولانی فکر کردن در خاطر خطیرش خطور نمود که در این حادثه ی هولناک بهتر است از نگین سلیمان(ع) که دیو قیر اندام به او داده بود، کمک بگیرد. بنابراین آن را با آتش گرم نمود و خلاصه ی درخواست خود را که غلبه بر شاهزاده ختن بود از درگاه قاضی الحاجات مسألت نمود و موفق هم شد؛ به این طریق که در محلی پنهان شدند و منتظر فرصت ماندند تا زمانی که تمامی لشکر دشمن داخل تنگنا شدند از کمین بیرون آمده و دهنه ی تنگنا را مسدود ساختند و با انداختن سنگ های مرگ آسا از هر طرف آنها را به هلاکت رساندند. و تمامی اسباب و اموال آنها را تصرف کردند و بعد از طی مسافتی به مشهد مقدس رسیده، خاک آستان امام الجن و الانس، علی بن موسی الرضا را توتیای چشم ساخته و عازم نیشابور شدند.

پدر بزرگوار او به اتفاق محبان مانند برق و باد خود را به بدیع الزمان رساندند و از فرط شادی عقود و گوهرهای سرشک بر صفحات گلزار رخسار روان گردانیدند و اهالی نیشابور هم گروه گروه به استقبال از او آمدند و به یمن ورود او تمامی در و بام محلات شهر را چراغان کرده و لوای عشرت برافراشتند و بدیع الزمان در فرصتی مناسب در خدمت پدر و عموی بزرگوارش و سایر اهالی آن دیار، سبب توجه به ولایت چین و مصاحبت با پادشاه این سرزمین و سفر به بغداد و شرح حوادث و وقایعی که در این دیار برای او پیش آمده بود، همگی را بیان نمود و موجب حیرت دوستان گردید.

روز دیگر خواجه شادکام با آن اموال فراوان و اسباب بی پایان داخل شهر شده و تمامی کوچه و بازار از کثرت چارپایان باربر پر شده و راه آمد و شد مردم مسدود گشت و روز بعد بدیع الزمان به ملاقات شاهزاده (پری زاد) رفت و از او بخاطر اتفاقات پیش آمده معذرت خواهی کرد و همچنین شاهزاده ملاقاتی هم با والدین بدیع الزمان داشت و احترام و اعزاز از والدین او را بر خود واجب و لازم دانست و تواضعات مشفقانه مبذول داشت و روزهای بعد تجار آن ولایت به خدمت بدیع الزمان رسیده و به همنشینی با او افتخار می نمودند.

بدیع الزمان برای اینکه صداقت و مخالفت فیما بین را نشان دهد، موضوع خواستگاری از دختر عمویش را که قبل از سفر انجام شده بود و علت اصلی مسافرت او به چین بود، برای شاهزاده توضیح داد، او هم از شنیدن این سخن شادی بخش هیجان زده شد و انگشت قبول بر دیده نهاد و این عطیه ی عظاما را از مواهب الهی دانست.

وقتی که بدیع الزمان رضایت شاهزاده را مشاهده کرد، عموی بزرگوار را دعوت کرد و دوباره دختر او را خواستگاری کرد. از این رو در ساعتی مسعود مجلس عظیم تدارک دیده و فرمان داد تا شیخ الاسلام و اکابر و اشراف آن ولایت هم حضور یابند و طبّاخان چابکدست را مأمور به طبخ غذا نمود و بعد از انعقاد آن محفل، عقد و نکاح منعقد گردید و به دستور بدیع الزمان

مقدمات سفر به چین آماده شد و به اتفاق شاهزاده (پری زاد) و شاهزاده والا با کوس و کرنای و کوهان های بار کرده بر اشتراک سفر تجاری جدید را آغاز کرد.

#### منابع و مأخذ

۱. فهرستواره دست نوشته های ایرانی (دنا) : درایتی، مصطفی، جلد ۱۲، ۱۳۸۹.
۲. تاریخ ادبیات ایران : صفا، دکتر ذبیح اله، جلد ۵، بخش دوم، انتشارات فردوسی، چاپ هفتم، تهران ۱۳۸۶.
۳. فهرست نسخه های خطی فارسی، منزوی، احمد، جلد ۵، ص ۳۶۶۱.
۴. بهجت افزا، جرفادقانی (گلپایگانی)، محمد مهدی، شکسته نستعلیق، ش : ۲۹۰۳
۵. فهرست مقالات فارسی، افشار، ایرج، ۶ جلد، فرانکلین .